

بسم الله الرحمن الرحيم

خوش را بنی و دل کویم ، لب ز قوت آب و گل شویم
 در ناله زان شوم پروی ، نره و صفت او ز غم پرسوی
 بیکه رسم با بن بستان کفیل ، چون ز غم دم ز وصف و بیل
 خانی برجهست و خواهد بود ، چون ز غم برجهست و خواهد بود
 مالک الملک که تنه بک الله ، فی الوهای لا اله الا هو
 کل من کان من ملوک الدار ، من ممالیکه بنیر القصر
 لا تری خبره من الدار ، لیس فیما لا نال الا باری
 لب زان زای جون بن کیت ، در چنین جاوین سکوت اولی
 نیت لب بپرط مسر ، کوم از حدی باطن و کمال
 بنده خاض فطری خدا ، از زبان جمیران هدای
 شمع از زانی کیت بستی ، بر میدان جرح بهماستی
 سوره خامر فضل با پی عظیم ، ایجاب زلف رب کریم
 جود نیست جای قوت او ، نیت بقول خیر نیست او
 هست در بی محنت مونس ، انعام طریقه او را
 بخراور که هست در عالم ، لطیفش رند ز دور و رسم



99

جیت دایم فدا دایم
بای بر پای مصطفی ز فتن
مجدد از نبی او بود
عقل خود را عقلی دانستن
لینت یا بر زمین تعلیم
نموده مسیله گردن انیس
سرخن دفتر خلا سفر را
چشم پوشیده از کلام اعم
از کتاب و حدیث خواندن
خوش کردن بخت آفات
از خصوص حدیث مصطفی
انچه ظاهر شود ازین دو بیان
بروفاش عقیقه او بود
در نادان این و آن لبین
هر چه آید عقل فساد
و انچه باشد برودن حد فساد
نواند لفظ از اجزایش

از بخت فواید این
سیر خویش ز بار فتن
جاد و افتخار کس به بود
سبح و اورا عقل دانستن
برینست و انچه نادان
یا کز گردن قبیله کس
قطع کردن بر حد سفر را
بلکه از گفتگوی با عقل کلام
ماندن از وطن چرخ بی فتن
راه بردن نور ذات حق
لینت طاعت نمودن است قوی
بر غیر غیر لغت فساد
لینت طاعت جمعه آوردن
از جواب سوال خن رسن
وز اول و جان خویش کردن
که خود نمیدانند و هر کس
منزل اول شود کس را با لبین

آل دامحباب او کربانند
محم را ز دای دین بمیل
ناقل مرد و دوحی را بایست
بر چه نیست از طریقه نیست
به معلوم باز این است
زین بیان جابر کن گویید
چار اینست بقی نیست
چار در جای کوی دشمن
با و مردی صفی دور آن
سینه اندک و مهر عسلده
موشکاف و فانی ایمان
سینه از جگر بقیه نقیب
در کس زبانی سبک بود
آن محمد جانت گفت نمید
منع اندر زبانه آلاغبان
سین خاک پای او باد
ماند بی و استری بی خوب

در مقام شرف بقیانند
عزت است علی حیل
ز جان حدت ایمان
سینه عذقه خفته در جنت
جنت مکتوم باز این است
چار اصل الاصول دین نیست
سبب حفظ شخص دین نیست
در حق جابر است جلد و من
بجمل ارادی حلقه آن
در بین حدیث حق میر
راز دوان حقایق ایمان
سینه از جگر دمای فرید
بطونی رشتن مصطفی
یکدست بی قوس بود
با خادانه ندی آلازبان
جان من بر رضای او باد
یکه طر سلف بود در خوب

از اچنت و قدیم سینه ابرم
چند ابرسم در راه این مکان
که پیشانی منی فیهت خویش
هر چه گفتند از خدا گفتند
بذل کردند نقد عمر شریف
سر این و ند جلد آب
بگذاشتند از حقیقت و چنان سود
چون در این کوچه که است به
رشته بر نقد وین بر آوردند
زان خلدت خوب حار
این نقد از دفاق نمره در است
حاشی نیست که این گروه بدی
در ادب باشعوب خود باشند
خشم انصاف اگر کشا و نه خود
از نگاه راست و کز ناکام
روشنه بل این حدت آرند
دل خراب این حدت بسیارم
در زمان و زمین شرف مکان
رفته بیرون ز حال و وقت خویش
که هر شرح مصطفی بگفتند
نشر از شمع وین حقیقت
گرفته بر یک ناسخ اسرار
در ملک شمس حدیث می نمودند
کوشش شان بخت و بخت بر آید
جای ملو این کمر در آوردند
از علامت یافته الملهب ر
اصل و فرع این درخت بزرگوار
ساکان مسکن موی
بانگ می کنند و بداند
خدمت بر یک جا و و بشود
میخند مانده بر کلام ایام
کش زند بخیلف انظارند